

## آوینی درست معرفی نشده است...

گفت و گو با قاسم بخشی، فیلمبردار مجموعه روایت فتح  
درباره شهید سید مرتضی آوینی



### درآمد:

سید مرتضی در مجموعه ایده پرداز بود و توانسته بود دیدگاهش را به بچه‌ها منتقل کند. او در کار خط فرمز داشت و خط فرمز کارها هم این بود که در جنگ دوربین باید به جای توجه به ابزار به انسان‌ها و اتفاقات انسانی که در سنکرها رخ می‌داد توجه کند. آقا مرتضی همه بچه‌ها جذب کرده بود ولی هیچگاه خودش را به کسی تحمیل نمی‌کرد. مرتضی در همه زمینه‌ها خودش را ساخته بود. او متعبد، صمیمی و بسیار مهربان بود.

این جملات بخشی از آن چیزی است که از زبان قاسم بخشی یکی دیگر از تصویر برداران گروه تلویزیونی جهاد که در تولید و ساخت مجموعه روایت فتح با شهید آوینی همراه و همگام بوده، شنیده می‌شود. او بدون هیچ تکلفی پیشنهاد گفت و گو را قبول کرد و با صمیمیت و جسارتی که شاید در سال‌های جوانی از شهید آوینی آموخته بود برای ما از او و از سال‌های مقاومت و شهادت و از سختی فیلمسازی و فیلمبرداری در جبهه‌ها سخن گفت.

برای حاج قاسم بخشی سیدمرتضی آوینی استادی بود که در لحظه به لحظه جنگ به صورت مستقیم و غیرمستقیم در کنار رزمندگان حضور داشت و در راه آرمان‌های والای انقلاب اسلامی به شهادت رسید. شهید آوینی بچه‌های مخلص دوران خویش را جمع کرده بود و با اطمینان به اعتقادات مذهبی و توانایی‌های انقلابی آنان دست به کار بزرگی زده بود. کاری که به قول آقای بخشی که اکنون و پس از چند دهه کار فرهنگی دوباره خاطرات آن دوران را مرور می‌کند، هیچ‌کس به جز سیدمرتضی به ضرورت ثبت اسناد هشت سال دفاع و جهاد و شجاعت پی ندرده و امروز هنگام مراجعه به آرشیو‌های موجود از عملیات و تماشای تصاویر ضبط شده توسط آوینی و پارانرش ارزش و اهمیت کار او نمایان می‌شود.

سیدمرتضی آوینی آن زمان و در سال‌های پر شتاب در گوشه‌ای ساده و ساکت نشسته بود و تاریخ حماسه آفرینی‌های یک ملت رشید را ثبت می‌کرد. کاری سترک که حتی بزرگترین فرماندهان دفاع مقدس هم چندان توجهی به این کار نداشتند و اکنون پس از گذشت سال‌ها ارزش این تصاویر در برابر دیدگان جست‌وجوگر نسل جوان که تاریخ پدران خود را می‌جوید، مشخص شده است و افسوس که دیگر صدای دلنشین سید مرتضی نیست تا برای آنان داستان راستین لحظه لحظه ایثار و شهادت پدرانشان را بازگو کند. آنچه در پی می‌آید متن گفت‌وگو با کسی که در آن سال‌ها با سید مرتضی همراه بوده است.

جرقه ارتباط و آشنایی شما با آقای آوینی از کجا و چگونه شروع شد؟ او را اولین بار کجا دیدید؟

اگر اشتباه نکنم در روزهای اول جنگ، سال ۶۰ ساعت ۱۱ شب بود که تلویزیون فیلمی از جنگ پخش می‌کرد و صدای محزونی روی تصاویر بود. اگر بخوایم از نظر فنی بحث کنیم فیلم در شرایط متعادلی نبود، دوربین حرکت می‌کرد، افرادی که حرف می‌زدند صحبت‌هایشان بریده، بریده بود. یاد می‌آید فیلم با این موضوع تمام می‌شد که یکی از بچه‌ها در خرمشهر به شهادت می‌رسید. من که از دوران قبل از انقلاب و در دبیرستان عکاسی و کارهای هنری می‌کردم و مشتاق بودم، ببینم می‌توانم از این طریق درباره جنگ فیلم ساخت.

در اواسط سال ۶۰ از طریق یکی از دوستانم وارد جهاد سازندگی شدم، آن زمان دفتر مرکزی جهاد میدان انقلاب بود. اولین بار شهید آوینی را در همین ساختمان زیارت کردم، چون جلسات هفتگی در آن جا برگزار می‌شد. ایشان در آن سال‌ها خط فکری گروه جهادی که در صدا و سیما مستقر بود را ارائه می‌داد، چون اساسا گروه جهاد زیرمجموعه جهاد سازندگی بود. بعد از مدتی، اگر اشتباه نکنم در عملیات بستان بود که یکی از بچه‌های اکیمپ گروه جهاد یعنی «شهید طالی» به شهادت رسید، روز قبل از آن شهید آوینی از عملیات به سلامت برگشته بود و صدابردار گروه زخمی شده بود و شرایط دستپارش هم الان خاطرهم نیست، این باعث شده بود که مقداری از نظر تیرور مشکل داشته باشند، چون در آن تعداد بچه‌هایی که در مجمع همکاری می‌کردند خیلی محدود بودند، یعنی افرادی که کار فنی، هنری و خدماتی می‌کردند در کل مجموعه گروه جهاد حتی به تعداد انگشتان دو دست نبود. مدت کوتاهی گذشته بود که در آن زمان آقای

در طول دوران جنگ مشکل عمده سنگینی تجهیزات و جدا بودن صدابردار از فیلمبردار بود، این مسئله مقوله خاصی است که بعدا آن را توضیح می‌دهم و می‌گویم که سید مرتضی به چه فرمولی رسیده بود تا این تجهیزات را حذف کند و بتواند بی واسطه با کسی که برخورد می‌کردیم، حرف‌هایش را برای مخاطبش بزند.

همایونفر تازه مسئول گروه جهاد شده بود، یک روز ایشان به دفتر مرکزی آمدند و پیشنهاد کردند که اطلاعیه بدهیم و از کسانی که علاقه مند به کارهای هنری در گروه جهاد هستند دعوت به همکاری کنیم. چون من این ذهنیت را از پیش داشتم و امیدوارم بودم که بتوانم کار را شروع کنم به ایشان گفتم بچه‌های این جا هم می‌توانند بیایند، ایشان گفت باید مجوزهای لازم را از مدیریت‌ها بگیریم. خوشبختانه بعد از بحث با مسئولین ستاد، آنها پذیرفتند که من به گروه جهاد تلویزیون منتقل شوم. در حقیقت بنده از اواسط سال ۶۱ توانستم به گروه ملحق شوم. آقا مرتضی مسئول گزینش گروه هم بودند یعنی هر کس به آن جا می‌رفت حدقل باید یکی، دو ساعت با او صحبت می‌کرد. من در اولین جلسه‌ای که با ایشان صحبت کردم، گرمای صدایی که در فیلم شنیده بودم را در کلام ایشان حس کردم، البته بعدها که با دوستان کار کردیم مشتاق شده، در آرشیو گروه گشتم و آن فیلم را پیدا کردم. خوشبختانه آن چه که یک سال و اندی قبلش آرزویم را کرده بودم، اکنون محقق شده بود. بعد از مدت کوتاهی به دلیل سابقه کار عکاسی و علاقه‌ای که نشان دادم، آقا مرتضی پیشنهاد کرد که دوربین را بردارم و به موضوعاتی که مربوط به فعالیت‌های جهاد سازندگی در آن زمان می‌شد، بپردازم.

سمت سازمانی شما در گروه تلویزیونی جهاد چه بود؟ به عنوان فیلم بردار کار می‌کردم. طبیعتا مادر دوران جنگ فقط کار فیلم انجام می‌دادیم و با دوربین‌های ۱۶ میلی‌متری می‌گرفتیم و صدابرداری هم تجهیزات جداگانه‌ای داشت. در طول دوران جنگ مشکل عمده سنگینی تجهیزات و جدا بودن صدابردار از فیلمبردار بود، این مسئله مقوله خاصی است که بعدا آن را توضیح می‌دهم و می‌گویم که سید مرتضی به چه فرمولی رسیده بود تا این تجهیزات را حذف کند و بتواند بی واسطه با کسی که برخورد می‌کردیم، حرف‌هایش را برای مخاطبش بزند. این یکی از نقاط مثبت کار او و ابتکارات آقا مرتضی بود، یعنی من در کارهای قبلی ندیده بودم. بعدا که درگیر این کار شدم، دیدم که سختی است که دیگران زیاد به این مقوله توجه نکردند، این به لحاظ زیباشناسی نکته مهمی است که ایشان دقت داشت. مثلا اینکه میکروفن در کادر نباشد، ولی کیفیت صدا عالی باشد. مرتضی معتقد بود آدم‌هایی پیشرفت می‌کنند که خودشان دنبال پیشرفتشان باشند، یعنی بتوانند با تجهیزات کار کنند تا قدرت فراگیری شان را افزایش دهد و به دنبال بهره‌گیری از مطالعه و دریافت تجارب دیگران باشند. اینها

می شد و دیگر هیچ کار دیگری راجع به آن عملیات صورت نمی گرفت.

به خاطر دارم که مثلا آقای محسن رضایی برنامه های او را به فتح، را که دیده بود و گفته بود یکی از عمده مشکلات ما جذب نیرو و حمایت مردمی از جنگ به صورت گسترده است که فقدان تبلیغاتی مناسب عامل آن است که نیاز است، بنابراین لازم است قبل از عملیات، حین عملیات و بعد از عملیات به نوعی ما از طریق تبلیغات مردم را هدایت کنیم و به آنها بگوییم که چه اتفاقی در حین عملیات می افتد. باید تمام اتفاقاتی که در عملیات اتفاقاتی که در یک عملیات افتاده است را بازگو کنیم. ولی یکی از مشکلات این بود که ما بایستی به یک نگرهان ساده تا فرمانده یک لشکر پاسخ گو می بودیم و من در تمام مراحل یک عملیات این موضوع را ضبط کردم. برای خودم موضوع جالبی بود، هر چند که فکر می کردم آن موقع اصلا جایی برای پخش ندارد. اولین صحنه ای که در والفجر هشت گرفتم صحنه ای بود از معانعت شهید خرازی، ایشان می گفتند: چه کسی اجازه داده است این اکیپ فیلم برداری به منطقه عمیات بیاید؟ در صورتی که حدود شش ساعت طول کشیده بود تا ما خود را از این سمت اروند رود با قایق به آن سمت و از آن جا تا خط عملیاتی که شب گذشته شکسته شده بود، برسانیم. آن جا هم باید به فرمانده لشکر توضیح دهیم که چرا آمدیم این مسئله به معضل بزرگی تبدیل شده بود. بارها شده بود که ما به خاطر این که گرفتار یک دربان شدیم، از موضعی خوب و جذاب جا ماندیم، این مشکلات صدماتی جدی به کارهای ما می زد. الان من گاهی می بینم که برای یک موضوع خیلی معمولی یک فیلم را بارها پخش می کنند، اگر این آدم ها آن زمان این نگاه را داشتند و می دانستند که روزی نیاز دارند تا به این تصاویر دسترسی داشته باشند، این قدر معانعت ایجاد نمی کردند، مضافا این که فکر می کنم یک نگاه کلان هم وجود نداشت که این مساله را هدایت کند، واقعیت این بود که ما پخش مستقیم نداشتیم اگر هم فیلم برداری می کردیم، این فیلم ها در جایی تایید می شد، بادم می آید بچه های جهاد در حال انجام کارهای مهندسی پل سیدالشهدا بودند، با وجودی که ما را می شناختند ولی باز هم از حضورمان معانعت می کردند؛ یعنی به نوعی نامحرم بودیم ولی این نامحرم باید می رفت و سرک می کشید، تا الان چیزی به نام آرشو تصاویر جنگ وجود داشته باشد تا ما بتوانیم به آن استناد کنیم. یکی از دلایلی که فکر می کنم گروه های دیگر تلویزیونی در این زمینه موفق نبودند این بود که یک دانای کل وجود نداشت تا اکیپ ها را هدایت کند. آنها نمی دانستند باید روی چه موضوعی کار کند و یک خط و ربطی روی کاری که انجام می داند، حاکم نبود. خوشبختانه سید مرتضی خواسته یا ناخواسته به این ضرورت رسیده بود. متاسفانه بعد از جنگ فرصتی پیش نیامد که با او راجع به جزئیات این کارها صحبت کنیم و خودمان هم در این زمینه تجربه کسب کنیم. سیاست او باعث شد که مجموعه روایت فتح متولد شود، وگرنه در آن فضا گروه های دیگری هم کار می کردند، ولی آنها پس از یکی، دو کار به تکرار می افتادند. خوشبختانه این اتفاق برای ما نیفتاد و آقا مرتضی حتی بعد از جنگ ایده های خیلی زیبایی داشت.

گاهی اوقات در همنشین با بچه های بسیج، فرماندهان سپاه و کسانی که خودشان درگیر موضوعات جنگ بودند، سوره ها را استخراج می کرد. خاطرم هست، یک بار همراه ایشان در مجلس پاسداشت از شهیدی بودیم و درباره یک موضوع خیلی معمولی صحبت می کردیم. یک نظر از من پرسید: فلانی خودکار داری؟ گفتیم: آقا مرتضی این جا دست بردار، گفت: بعدا می فهمی که چه موضوع قشنگی پیدا کردم. بعدها گفت که موضوع درباره صمیمیتی است که بین بچه های بسیجی هست. راست می گفت در زمان هایی که از جنگ خبری نیست این آدم ها با هم دوست و رفیق هستند، چون هم محلی می افتادند و با هم به

**این طور که شما می گوید معمولاً در تشکیلات مجموعه روایت فتح، کار به این گونه بود که شهید اونی خودشان در تهران پای میز مونتاز می نشستند و راش های را که بچه ها از منطقه می آوردند، ارزیابی می کرد؟**

البته یک مرحله بالاتر، ساختار تلویزیونی به این شکل بود که بنا به نیاز شرایط زمانی ما مجموعه ای به نام طرح و برنامه داشتیم، چون هم باید به بخشی از جهاد سازندگی که در روستا کارهای عمرانی انجام می داد سرویس می دادیم و هم به اینکه به جنگ که در آن خدمات داوطلبانه بود، می پرداختیم. حوزه مسئولیت من بخش اول بود، اما او به خاطر علاقه و حس وظیفه شناسی و این که بخشی از مجموعه جهاد سازندگی در حال انجام کار پشتیبانی جنگ بود، اعتقاد داشت ما هم باید در جنگ حضور داشته باشیم. این حضور ابتدا با مقاومت مجموعه جهاد سازندگی روبرو شد، ولی بعد از مدتی خود مسئولان جهاد از این کار استقبال کردند. بر اساس این نیاز سیدمرتضی خودش تشکیلات طرح و برنامه را طراحی کرد. با توجه به درخواست های ستاد وزارت دفاع، کار ما با ایده های خود آقا مرتضی و افکار بچه ها به یک نقطه مشترک رسید؛ مثلا اولین مجموعه روایت فتح را که می خواستیم کار کنیم، خوشبختانه تبلیغات نیرو هوایی سپاه به این نتیجه رسیده بود که از کانال ما می تواند در جنگ فعالیت کند آنها یک بخش فیلم سازی داشتند و یک اکیپ را به ما معرفی کرده بودند، این یک حسن داشت اولاً که اکیپ ما ترکیبی می شد و می توانستیم خودمان حتی به عنوان نیروهای سپاه در مجموعه برویم، و به لحاظ اداری ما را نیز جزئی از مجموعه خودشان می دانستند. با این اتفاق به عملیات والفجر هشت برخورد کردیم، که کلید شروع مجموعه روایت فتح به طور پیوسته بود. قبل از آن هم به طور پراکنده کار می کردیم. به عنوان چند اکیپ فیلم برداری هم زمان با هم به منطقه وارد می رفتیم و به طور سازمان دهی شده در لشکرهای سپاه مستقر می شدیم. بعد از آن عملیات حوزه وظیفه هر کدام از ما مشخص شد و معلوم شد که هرکس باید روی چه موضوعی کار کند. در جلسه طرح و برنامه که شرکت کردیم، ایده آقا مرتضی این بود که مثلا فقط راجع به بسیجی ها یا فقط راجع به خط شکن ها کار کنیم، یعنی حتی به آنتیلز سکانس های قسمت هایی که باید می گرفتیم هم رسیده بودیم، ولی درباره جزئیات باید نسبت به شرایطی که خودمان در آن قرار می گرفتیم،

**یکی از کارهای خوبی که او در برنامه هایش داشت آموزش نیروها بود، او در حین انجام کار همیشه این بحث را دنبال می کرد و نکاتی را که به نظرش می رسید به بچه ها می گفت. چون هم فیلم برداران هم مسئول اکیپ و هم کارگردان سر صحنه بودند، یعنی باید سوزه را در ذهنشان براساس خط فکری که مرتضی قبلا گفته بود، دکوپاژ می کردند و بر اساس نوع نگاهشان زوایا را انتخاب و فیلم برداری کرده و سپس آن را به ثبت می رساندند.**

تصمیم گیری می کردیم، این شاکله روایت فتح بود. یعنی سید مرتضی در طرح و برنامه به عنوان سر فصل مجموعه ایده پرداز بود و مجموعه ایده هایش را ارائه می کرد، از بچه ها نظر خواهی و بعد مشخص می کرد که موضوع از کجا شروع و به کجا ختم شود. البته تاکید و قیودی هم داشت و می گفت موقعی که در گیر عملیات می شوی خودتان را از این قید و بندها رها کنید و هر اتفاقی افتاد، بگیرید. ایامی بود که تلویزیون تقریبا حضور کم رنگی در جبهه ها داشت، فقط اکیپ های خبر آن هم در حد چند دقیقه تصویر می گرفتند و با گزارش گزارشگری که یا در منطقه حضور داشت و یا به صورت مونولوگ روی متن می گفت پخش

نکات مهمی بود در که ابتدای برخورد با شهید اونی از او آموختیم، شخصیتش به انسان یاد می داد، نه این که بخواهد دائما با گفتن و دیسیپلین اداری تاکید کند. صدا و سیما دوره آموزشی کوتاهی برای فیلم برداران و صدا برداران و عوامل فنی دیگری گذاشت و خوشبختانه به بچه های خارج از کادر سازمانی صدا و سیما هم سرویس می داد و ما توانستیم از این موقعیت استفاده کنیم. من به همراه آقای صدری، صادقی و افراد دیگری با هم وارد شدیم و در آن میان من اولین کسی بودم که دوربین گرفتم، یعنی سیدمرتضی تاکید کرد که آقای همایونفر یک دوربین و یک اکیپ از نیروها را در اختیار من بگذارد تا کار مستقل انجام دهم. برای این که کسی به طور مجرد وارد کار شود، اول بدون حضور او یک کار تستی می داد، فقط عنوان موضوع، هدفی که در آن باید ارایه شود و مخاطبی که قرار است آن کار را ببیند، را می گفت. اگر اشتباه نکنم این کار را در روستاهای اطراف سمرقند اصفهان انجام دادم که منطقه دور افتاده ای بود. کار را که انجام شد، سیدمرتضی تاکید کرد که خودم آن را مونتاز کنم، آن موقع مونتاز را در حد تئوری بلد بودم. یکی از کارهای خوبی که او در برنامه هایش داشت آموزش نیروها بود، او در حین انجام کار همیشه این بحث را دنبال می کرد و نکاتی را که به نظرش می رسید به بچه ها می گفت. چون فیلم برداران هم مسئول اکیپ و هم کارگردان سر صحنه بودند، یعنی باید سوزه را در ذهنشان براساس خط فکری که مرتضی قبلا گفته بود، دکوپاژ می کردند و بر اساس نوع نگاهشان زوایا را انتخاب و فیلم برداری کرده و سپس آن را به ثبت می رساندند. شاید یک هفته طول کشید تا من یک فیلم ده دقیقه ای را مونتاز کنم ولی خوشبختانه آن زمان امکانات فنی و فضای ساختمانی بسیار خوبی در اختیار داشتیم و هیچ محدودیتی نبود. منزل ما تا اداره ۲۰ دقیقه بیشتر راه نبود، اما من شنبه صبح می آمدم و پنجشنبه بعد از ظهر برمی گشتم، یعنی یک هفته در محل کار بودم. شاید یکی از علت هایی که بچه ها توانستند خیلی راحت رشد کنند، همین بود که به لحاظ تجهیزات دستشان باز بود، البته از آن طرف هم خیلی دقت می شد که کسی اسراف نکند. خلاصه فیلم را مونتاز کردم و مرتضی دید و تصمیم گرفت به عنوان اولین کار در جنگ، من را به منطقه عملیاتی بفرستد. این شروع کار من در بخش فیلم سازی جنگی بود. آغازی که اندک اندک تا اواخر جنگ گسترده شد. در این مدت ما فراز و نشیب های بسیاری داشتیم ولی در مجموع فکر می کنم روابط بسیار صمیمانه ای بین دوستانه که در این مجموعه کار می کردند، حاکم بود.



دغدغه‌های ذهنی اش را با او مطرح می‌کرد، یعنی با کسی که قرار است، راجع به موضوعی کار کند صحبت می‌کرد. این که چطور باید به آن نگاه کند و اصولا نگاه ما به جنگ چیست، او راجع به موضوعات یک مانیفست داشت و نگاهش این بود که جنگ ما جنگ انسانی است، نه جنگ ابزاری.

یکی از تاکیداتش این بود که کسی حق ندارد صرفا راجع به ماشین جنگی کار کند، اگر کسی این کار را می‌کرد، اجازه نمی‌داد، فیلم‌هایش به داخل مجموعه بیاید و کارهای بعدی اش را انجام دهد، یعنی خط قرمزهایی را قبل از رسم کرده بود؛ یک نکته همین بود که ما باید راجع به انسان‌ها کار کنیم نه راجع به ابزارها، اگر هم راجع به آن ابزار تصویری ضبط می‌کردیم، باید می‌گفتم آنها چگونه در خدمت انسان است، مثلا ما از تعدادی اسیر فیلم می‌گرفتم، او به شرطی این تصاویر را در کار می‌کرد که از قبل نشان دهیم آدم‌هایی که این سمت خاکریز هستند، چطور و با چه هدفی جنگیدند. دیالوگ‌هایی که بین اینها رد و بدل می‌شد برای او خیلی مهم بود. این نکات برایش خیلی مهم بود که زاویه دوربین این مسائل را ضبط کند و تصاویر چقدر با اهداف اعتقادی، اجتماعی و انسانی تطابق دارد، اینها نکات عمده‌ای بود که به آنها رسیده بود و سعی می‌کرد از ابتدا به اکیپ‌ها منتقل کند. اگر این اتفاق نمی‌افتاد بعد از مدتی آن فرد اتوماتیک وار حذف می‌شد. یعنی به این نتیجه می‌رسید که نمی‌تواند با ما کار کند. او می‌گفت: ما به این موضوعات رسیدیم و همه متفق القول شدیم که راجع به این مسائل کار کنیم، باید این نگاه انسانی، دینی و اعتقادی در کاری که انجام می‌دهیم، دیده شود. اگر این مسائل دیده نمی‌شد، احتیاج به دفاعیه داشت، چون سید مرتضی نمی‌پذیرفت. معتقد بود که شما همراه رادیو تلویزیون نیستید تا برای مخاطب توضیح دهید که می‌خواستیم چه کنیم، باید تصویر حرفتان را بزنند. این باعث شده بود که بعد از مدتی بچه‌ها در کارشان به وحدت رویه برسند و اگر کسی که مقدار کمی خبره است، کارها را ببیند، می‌فهمد که این سکانس با سکانس بعدی متفاوت است، چون طبیعتا این فیلم بردار با آن فیلم بردار فرق می‌کند، حتی قد فیلم بردار در

**مرتضی با تمام انرژی به میدان آمده بود و کار می‌کرد. زمانی که قطعنامه پذیرفته شد، او به لحاظ روحی، روانی به هم ریخت و مدت ها حاضر نبود به محل کار بیاید، نوعی از محل کار وحشت داشت، چون حس می‌کرد یک دوران طلایی را از دست دادیم. او حس می‌کرد، ما از یک دوران بسیار عرفانی و زیبایی زندگی واقعی به یک دنیای مادی برگشتیم و این خیلی وحشتناک است، البته بعدها شرایط را برای خودش باز خوانی کرد.**

ماهه به آن جارفتیم، چون باید هم کار تحقیقات میدانی و هم فیلم برداری انجام می‌دادیم. اولین کاری که گرفتیم، آقا مرتضی دوباره شارژ شد. حس می‌کردم که او دوباره آن انرژی از دست رفته را پیدا کرده است. بعد خودش با اکیبی به پاکستان رفت و در همین زمینه کار کرد. کارها در حال شروع شدن بود، یعنی سید مرتضی به نوعی در حال بازخوانی شرایط بعد از جنگ بود؛ که بعد از جنگ باید برای جنگ چه کرد؟ چطور ارزش‌ها را زنده کرد؟ که خودش هم در این راه به شهادت رسید. شما تصویر بردار آقای اوینی بودید. یعنی پشت دوربین بودید که سازنده آن فیلم آقای اوینی بود، پس از همه بیشتر می‌توانید به زاویه دید و نگاه او نزدیک باشید. در صورتی که خیلی جالب است! معمولا بین زمان فیلم برداری و آقای اوینی یک فاصله‌ای هست، یعنی این‌طور نبوده که تصویر بردار و او همواره کنار هم باشند. صحبت از این شد که او کار فکری می‌کرد و بعدا نتیجه آن را در فلان منطقه می‌گرفت، در واقع شما با آن فکر همان قاپی را می‌گرفتید که سید مرتضی در تهران می‌خواست، این کار فکری چیست؟ یعنی وقتی شما به خط می‌رفتید چگونه به این نتیجه می‌رسیدید که باید یک بسیجی را در میان ۵۰ نفر دیگر دنبال کنید؟ این همان کاری است که مورد اتفاق شهید

جنگ آمده بودند. آن روز وقتی این موضوع به ذهن مرتضی رسیده بود، به خاطر این که از ذهنش فراموش نشود، بلافاصله یاد داشت کرد. همین باعث شده بود که او به موضوعات بی شماری دست پیدا کند. بعضی وقت‌ها پیش می‌آمد که مثلا یکی از دوستان موضوعی را مطرح می‌کرد و سید مرتضی موضوعات فرعی آن را پیدا و مطرح می‌کرد، ما حس می‌کردیم به‌عنوان یک محقق با جزئیات موضوع درگیر شده و از آن موضوع اصلی، موضوعات فرعی را استخراج کرده و در موضوعات فرعی به این نتایج رسیده است که آنها چگونه می‌تواند موضوع اصلی را پوشش دهند. این بزرگ‌ترین نقطه قوت مجموعه روایت فتح بود. چون او کارگردانی و تدوین می‌کرد و متن‌ها را هم برای فیلم می‌نوشت، در نتیجه اشراف کاملی روی آن پیدا می‌کرد، و خوب می‌دانست از چه نقاطی با ادبیات و از چه نقاطی با لحن وارد شود و از چه نقاطی همه چیز را به تصویر واگذار کند. شهید اوینی در هر مجموعه‌ای سعی می‌کرد، شیوه‌هایش را تغییر دهد. یک زمان شیوه‌اش این بود که برای چیزی که می‌خواهد بگوید به مخاطب ذهنیت بدهد، موقعی دیگر تصویر را برای مخاطب آزاد می‌گذاشت تا ببیند، بعد حرف‌هایش را می‌زد. مرتضی یک جور سخت‌بین فرهنگ دینی و فرهنگ ملی ما و وقایع رجز ایجاد می‌کرد. این زنجیره به سادگی قابل یافتن نیست، خودش تاروپودی می‌خواهد که به فردیت نیازمند است که به مسائل اشراف داشته باشد و او این توانایی را داشت. ایشان اهل ریاضت، عابد و شدیداً متعبد بود، شدیداً هم از فضای روشنفکری حذر می‌کرد. من دو یا سه برنامه با او به سفر رفته، ایشان مجموعه‌ای راجع به مدینه فاضله ساخته بود که درباره کمک‌هایی مردمی به جنگ بود. از همین دریچه می‌خواست از کاری که مردم در زمینه پشتیبانی جنگ انجام می‌دهند، شروع کند و به شهادت فرزندان این افراد که حاضرند همه چیزشان را به لحاظ مادی و معنوی بدهند، برسد. وقتی بچه‌ها گفتند این نشدنی است، خودش وارد میدان شد. گفت من خودم اولین کار را می‌سازم، بعدا بر اساس آن کار را ادامه دهید. در آن مدتی که سفر رفتیم، من با او زندگی کردم، نماز شب‌هایی و ادعیه‌هایی که نیمه شب می‌خواند و کارهایی که روزانه می‌کرد، را از نزدیک دیدم. سید مرتضی به نوعی خستگی ناپذیر بود، چون آن موقع خانواده‌های ما با هم رابطه داشتند، به نقل قول از خانم ایشان می‌گویم که ایشان با این که ده، پانزده ساعت سر کار می‌رفت، در کارهای خانه هم کمک می‌کرد، نیمه شب بچه هم تکه می‌داشت.

این نشان می‌دهد که او در همه ابعاد خودش را ساخته است. جملاتی می‌گویم که نقل قول از زبان خودش است، ایشان می‌گفت: ما وظیفه داریم در این دوران تا می‌توانیم خودمان را در اختیار دین مان قرار دهیم و به وظیفه مان عمل کنیم. در بخشی که ما راجع به جنگ کار می‌کردیم، او احساس کار اضافه نمی‌کرد، بلکه می‌گفت: ما در حال انجام کار اصلی مان هستیم و به نوعی خودمان را از آن وابستگی‌هایی که نباید داشته باشیم رها می‌کنیم، چون باید همه افکارمان را روی جنگ متمرکز کنیم، ولی چون محدودیت داریم، فعلا وقتمان را می‌گذاریم و حالا که وقتمان را می‌گذاریم باید با انرژی این کار را انجام می‌دهیم. این نشان می‌دهد که مرتضی با تمام انرژی به میدان آمده بود و کار می‌کرد. زمانی که قطعنامه پذیرفته شد، او به لحاظ روحی، روانی به هم ریخت و مدت ها حاضر نبود به محل کار بیاید، نوعی از محل کار وحشت داشت، چون حس می‌کرد یک دوران طلایی را از دست دادیم. او حس می‌کرد، ما از یک دوران بسیار عرفانی و زیبایی زندگی واقعی به یک دنیای مادی برگشتیم و این خیلی وحشتناک است، البته بعدها شرایط را برای خودش باز خوانی کرد. می‌گفت: الان ما باید اثرات انقلاب اسلامی را در دیگر کشورها بررسی کنیم. اولین مجموعه‌ای که من به همراه ایشان درباره این موضوع در خارج از ایران کار کردم، شش ماه بعد از جنگ در لبنان بود. ما سه سفر پیاپی با فاصله زمانی یک



زاویه دوربین تاثیرگذار است. چنان که آقای یوسف زادگان که کوتاه قد بودند وقتی فیلم برداری می‌کرد، ما به راحتی می‌فهمیدیم این فیلم برای اوست. یعنی آن ذهنیت یک دست شد و این قدر این دوربین‌ها یک جور می‌دیدند که اینها برای مخاطب عام یا حتی مخاطبی که تخصص زیادی نداشت، محسوس نبود؛ بلکه پیام و انتقال مفاهیم مهم بود. شاید یکی از دلایلی که مرتضی توانسته بود یکپارچگی را بر مجموعه حاکم کند، این بود که به لحاظ موضوعی، سعی می‌کرد موضوعات را با جزئیاتش توضیح دهد. مگر آنکه نیازی نبود، مثلا

**اوینی هم است این چه اتفاقی است که بین شما دو نفر می‌افتاد؟** اگر شما مجموعه روایت فتح را ببینید یا با بقیه دوستان صحبت کنید، متوجه خواهید شد که تعداد معدودی توانستند با آقای مرتضی تا آخرین روزها کار کنند. یک زاویه نگاه این است که مرتضی بعد از یک مدتی به این نتیجه رسیده بود که فلانی دقیقا آن چیزی را ضبط می‌کند که او می‌خواهد. وقتی دوستی اعلام آمادگی می‌کرد که می‌خواهم به مجموعه شما کار کنم، اول کار، اجازه می‌داد آن فرد یکی، دو سفر به عنوان تست به منطقه برود، فرقی هم نداشت که تا چه اندازه ابی به کار وارد بود، بعد از مدتی



آنها را می‌دیدید هیچ نقطه خالی در آن پیدا نمی‌کردید. این شیوه مرتضی در تدوین بود. بارها به ما گفته بود که این کار، این نقص را داشت، این جا همان نکاتی بود که با انجام نداده بودیم یا برای آقا مرتضی دلیل می‌آوردیم که به این دلیل و با این اتفاق ما نتوانستیم این کار را انجام دهیم سید مرتضی هم شرایط روز را در نظر می‌گرفت. مثلا خودم در کاری بودم که تعدادی از بچه‌های لشکر نجف خطر را شکسته بودند، بچه‌های کمینشان به عراقی‌ها خورده بودند، از آن سمت یگانی که قرار بود، آنها را پشتیبانی کند چون آتش سنگین بود عقب کشیده بود، یعنی ما در آن نقطه یک خاکریز خالی داشتیم که صدابردار ما شهید بودری در همین نقطه و در آن عملیات به شهادت رسید. بچه‌ها جلورفته بودند، وقتی فهمیدند پشت سرشان خالی شده، هیچ کدامشان عقب نشینی نکرده بودند، به همین خاطر طنابی پیدا کرده بودند و به پای همدیگر بسته بودند، به نوعی همدیگر را قفل کرده بودند. از یکی از آنها پرسیدم که چرا چنین کاری کردید؟ گفت: ما با هم شرط کردیم که تا آخرین نفس این جا بمانیم و اجازه ندهیم دشمن از این منطقه بیرون بیاید. مرتضی می‌گفت: اگر من این سکانس را بگذارم می‌گویند اینها را به زور در این منطقه نگه داشته اند، چون آن چیزی که آن جا جلوی دوربین اتفاق افتاده ممکن بود برای مخاطب یک ذهنیت نامبارکی ایجاد کند و سید مرتضی نمی‌خواست این اتفاق بیافتد؛ او تا این حد به جزئیات فکر می‌کرد. از آن سکانس استفاده نکرد و آن سکانس در آرشو ماند. از این اتفاق‌ها خیلی رخ داده بود ولی سید مرتضی به همه ابعاد قضیه نگاه توجه داشت. شما خودتان یکی از تصویربردارهای جنگ بودید، اگر الان بخواهم سینمای مستند جنگی دنیا را مرور کنیم بعد از آن تجربه که غربی‌ها در جنگ جهانی دوم دارند، لاجرم باید به سراغ سینمای مستند جنگی ایران هم آمد، روایت فتح در این زمینه چه حرفی برای گفتن دارد؟ آوینی فردی بود که سینما را به صورت آکادمیک یاد نگرفته بود اما به طور تجربی به یک سبک سینمایی رسیده بود، می‌خواهم بدانم این سبک چیست؟ خود شما به عنوان یک سینما گر و برنامه‌ساز چه بهره‌ای از روایت فتح گرفتید؟

مرتضی براساس تجربه به این رسید که چنین سبکی را اعمال کند. اما متاسفانه بعد از جنگ از آن روحیه کناره گرفت. برای روایت موضوع، یا باید در آن موضوع قرار داشته باشید، یا این که یک نوع روایتی پس از اتفاق ارائه کنید. به نظرم در کارهایی مثل مجموعه شهری در آسمان، ابعاد ذهنیتی مرتضی است آن چیزی نیست که ما می‌بینیم، یعنی فیلم‌ها ثقیل تر از چیزی است که مرتضی ساخته است. چند دلیل هم دارم، اول آن که سید مرتضی درگیر کارهایی شده بود که نمی‌توانست ذهنیتش فقط راجع به کار باشد، این را از طریق تحقیق می‌توان فهمید. دوم این که او یک دغدغه ذهنی داشت و می‌خواست این کار دوباره راه بیافتد، یعنی حس کرده بود که مسئولیتی دارد و باید خودش در این زمینه علمدار شود، چنان که خودش به منطقه رفت و کار کرد، در صورتی که می‌توانست همان آدم‌هایی را که تربیت کرده بود، بفرستد. آنها قادر بودند همان ذهنیت مرد نظر مرتضی را بگیرند و بیایند. به نظرم می‌رسد او دوباره به روزهای اول جنگ رسیده بود.

اگر کارهای مرتضی را در روزهای اول جنگ دیده باشید به قول خودش کارهای عجولانه‌ای است، یعنی این تعجیل را به راحتی می‌توانید در مجموعه ببینید. وقتی آن مجموعه اول که مرتضی راجع به خرمشهر ساخته است، را کنار اولین مجموعه روایت فتح بگذاریم و کسی بخواهد بی‌طرفانه قضاوت کند به راحتی می‌گوید این فرد به یک تکامل رسیده است. اگر همین دو مجموعه را کنار آخرین مجموعه‌ای که مرتضی کار کرده بگذاریم و فکر کنیم این سه مجموعه را چه کسی ساخته است؟ به این نکته می‌رسیم که این دو مجموعه با یک نفر ساخته ولی مجموعه سوم را معلوم نیست که همان فرد ساخته باشد! یکی



آن موقع در اتاق مونتاز با راش‌های متفاوت چه اتفاقی می‌افتاد؟ چطور اجزای این فیلم‌ها کنار هم چیده می‌شد؟ اصلا به لحاظ ماهوی تفاوتی نبود، ممکن است به لحاظ ظاهری و یا حتی جسمی تفاوتی باشد و راش‌ها متعلق به افراد مختلفی باشند. ولی آنها یک دست بودند یعنی آن یکپارچگی که حاکم بود، باعث می‌شد که طبیعتا این راش‌ها همان چیزی باشد که قرار است انتخاب شود. بعد از عملیات می‌دیدید در داخل اتاق آقا مرتضی اطلاق‌های خالی نبود حتی اگر در قفسه‌هایش هم جا نداشت، روی زمین یک پتو پهن می‌کرد و فیلم‌ها را به شکل سکانس به سکانس خرد شده که با صدا سینگ شده بودند کنار هم چیده بود. یک دفعه راز این قضیه را برایم توضیح داد. ایشان کل کاری را که یک نفر انجام داده بود، می‌دید. سپس بر اساس موضوع خردش می‌کرد، بعد موضوعات فرعی را از میانشان خرد می‌کرد. بعد اینها را در ذهن خودش به یک نوع دکوپاژ می‌رساند

**اگر کارهای مرتضی را در روزهای اول جنگ دیده باشید به قول خودش کارهای عجولانه‌ای است، یعنی این تعجیل را به راحتی می‌توانید در مجموعه ببینید. وقتی آن مجموعه اول که مرتضی راجع به خرمشهر ساخته است، را کنار اولین مجموعه روایت فتح بگذاریم و کسی بخواهد بی‌طرفانه قضاوت کند به راحتی می‌گوید این فرد به یک تکامل رسیده است.**

و کنار هم می‌چسباند. این قدر تنوع وجود داشت که حس می‌کرد نباید چیزی را از دست بدهد. بعضی مواقع می‌گفت: من گاهی به این نتیجه می‌رسم که فقط فرم‌های نور خورده را در بیاروم، یعنی حس می‌کرد که ما به نوعی روایت کرده‌ایم و این‌ها نباید دست بخورد. الان تلویزیون درباره فیلم‌های ایشان جفا می‌کند، کار ۵۰ دقیقه‌ای را به بیست دقیقه تبدیل می‌کند، در نتیجه شما نمی‌فهمید چه اتفاقی افتاده است، در صورتی که سید مرتضی برای هر کدام از آن سکانس‌هایی که کنار هم چیده بود، فکری داشت و بعد به منطق رسیده بود، آنها را به لحاظ بصری کنار هم چیده و به یک کلیاتی دست یافته بود. وقتی شما

گاهی پیش آمده بود که بعد از شش ماه فقط راجع به موضوعات اصلی صحبت می‌کردیم. گاهی برای خود من موضوعی پیش می‌آمد و می‌خواستیم آن را به عنوان یک ایده ارائه دهیم، سید مرتضی می‌گفت: این ایده مال توست، بگو می‌خواهی چطور آن را ببینی؟ بعد من اجزا و موضوعات فرعی اش را می‌گفتم، شاید او یکی، دو نکته را اصلاح می‌کرد، یعنی این قدر ذهنیت ما به ذهنیت خودش نزدیک شده بود که هیچ دخل و تصرفی در موضوعات نمی‌کرد.

**شکل‌گیری روایت فتح از زاویه دید شما چطور است؟ مستندهای شهید آوینی یک ویژگی دارد و آن این است که موضوع جنگ برایش مهم نیست، اتفاقات انسانی برایش اهمیت دارد، یعنی دنبال این نیست که ما چقدر جلو یا عقب رفتیم، در پی این است که ببیند آن بسجی چقدر بالا رفته است؟**

ما در کربلای ۵ با هم بودیم. اگر اشتباه نکنم در آن عملیات، ۵۰ کیلومتر بودیم اکنون اگر شما آن مجموعه را ببینید دقیقا همین چیزی که می‌گویید، حاکم است. ما در کربلای ۵ می‌توانستیم هر شب همدیگر را ببینیم و به نوعی تبادل فکری کنیم، یکی از دلایلی که ما نتوانستیم یک نگاه به جنگ داشته باشیم، آن ذهنیت‌هایی بود که قبلا بر ایمان ایجاد شده بود. مثلا اگر قرار است راجع به موضوعی کار کنیم، اولین نکته این است که انسانی باشد، یعنی راجع به انسان‌هایی که حضور دارند کار کنیم. نکته بعدی این بود که اعتقادی باشد این مساله برای او خیلی مهم بود، یعنی اگر ده نفری که کنار خاکریز در حال کار کردن هستند، یکی در حال کندن سنگر بوده و دیگری مجروح جابه‌جایی می‌کند، یکی ادوات نظامی اش را تمیز می‌کند و یکی در حال ذکر گفتن است، این آخری‌ها باید سوزن می‌شوند. از قبل یک شاکله ذهنی برای ما ایجاد شده بود، مثل یک خلبانی که وقتی در کابین می‌نشیند، می‌داند که از اول تا آخر پرواز باید کدام کلیدها را بزند و اصلا توانی کلیدها در ذهنش جابه‌جایی نمی‌شود. وقتی کار بچه‌هایی که دوران بیشتری با سید مرتضی ممارست داشتند، را با کار کسانی که کمتر ممارست داشتند، مقایسه کنید می‌بینید فاصله عمیقی وجود دارد. افرادی که با آقا مرتضی بودند چون او حتی در زمان‌های استراحت با آنها گپ و گفت‌وگو می‌کرد، کار بهتری انجام می‌دادند. به طور کلی بینش و یک حالت استاد و شاگردی ایجاد شده بود، نه این که او بخواهد شخصیتش را به دیگران تحمیل کند. این درکی است که خودم به موضوع پیدا کردم. ایشان فوق العاده صمیمی بود، کسانی که حتی برای یک بار او را دیده بودند، با افرادی که سال‌ها با او زندگی می‌کردند، می‌دانند که این صمیمیت همیشه در او بود. مرتضی عجیب انسان مثبتی بود، یعنی اصلا حاضر نبود راجع به چیزی منفی فکر کند مگر این که موضوعی کاملا برایش ثابت بشود. او اول خودش را کرده بود، بعد وارد این کار شده بود. بسیار عالمانه مطالعه کرده بود و به درک هم رسیده بود. ایشان همه ابعاد را در خودش داشت، متاسفانه از وجود ایشان درست بهره‌برداری نشد. یعنی ایشان شناخته نشد. بعد از اتمام جنگ هم درگیر یک کار اجرایی شد و از آن شرایط دور شد. به نظر من حفاصل پایان جنگ تا زمانی که ایشان شهید شد، برای کسانی که با او ارتباط داشتند دوران بسیار بدی بود، چون روابط صمیمی جای خود را به روابط بسیار خشک داده بود و به نوعی او را از بچه‌ها جدا کرده بود. اینها از آفات جنگ بود ولی سید مرتضی این شخصیت را داشت. نمی‌دانم تا روزهای آخر این شخصیت حاکم بود یا نه، چون من پس از جنگ تا حدود اواسط سال ۷۰ او کار کردم، بعد به خاطر درگیری درس و دانشگاه از او جدا شدم، تا زمانی که شنیدم به شهادت رسیده است، یعنی حدود یک سال و نیم از او جدا بودم و در این مدت غیر از یکی، دو مورد که در مراسم‌ها ایشان را از دور زیارت کردم، ارتباط دیگری نداشتم. بعید می‌دانم که او کاملا از آن فضا جدا شده باشد، زیرا به نظرم آن چیزی بود که در شاکله وجودی مرتضی بود، پاک شدنی نبود.

از دلایل این است که در سینما باید همه چیز دست به دست هم دهد، شاید اگر زمینه وجود نداشت مجموعه روایت فتح اصلا پا نمی‌گرفت. درست است که مادر آن زمان سختی‌هایی را تحمل کردیم ولی یک شرایط کاملا ویژه و استثنایی را هم پیدا کرده بودیم و الان خودمان حس می‌کنیم که از یک بهشت به جهنمی منتقل شدیم، حالا می‌گویند در جهنم کارهایی که در بهشت می‌کردی را انجام بده، چون ما بعد از کار روایت فتح کار تولید را ادامه دادیم درک می‌کنیم که الان چه مشکلاتی هست و آن زمان چه مشکلی داشتیم، ممکن بود آن زمان استرس داشته باشیم و خطر وجود داشت، ولی هر کدام از اینها را طوری برای خودمان حل کرده بودیم و حس می‌کردیم که وظیفه داریم در جنگ حضور داشته باشیم، من یک مجموعه کار کردم که ایده آن از آقا مرتضی بود؛ موضوع هم در این باره بود که تمام افشار و انسان‌هایی که در ایران وجود دارد باید در این مجموعه بیایوریم.



وقتی من این مجموعه را کار کردم مرتضی می‌گفت چه کسی می‌تواند دلیل بیایورده که هیچ کس وظیفه‌ای نسبت به جنگ ندارد، یعنی او با کارها یک نوع اثبات اعتقادی هم داشت. می‌گفت: اعتقاد و ملیت‌تان را کنار می‌گذارم، فقط به‌عنوان کسی که در کشوری هستید که شغل افرادی این است و هر کس به فراخور شغلش در جنگ حضور پیدا کرده است. چه کسی می‌تواند بگوید من وظیفه ندارم؟ بچه‌ها این مساله را برای خودشان حل کرده بودند. برای بچه‌هایی که اهل جنگ بودند شیرین‌ترین قضیه این بود که بتوانند درست در آن زمانی که به آنها نیاز است حضور داشته باشند، این حضور افتخار بزرگی برای آنان بود. این بزرگ‌ترین محسنان آن دوران بود. این اتفاق بعد از جنگ نمی‌توانست برای مرتضی بیافتد، از طرفی خود آدم‌ها دیگر آن آدم‌های سابق نبودند. به نظر من دوربین مرتضی و مجموعه روایت فتح، فقط یک دوربین مکانیکی نبود، بلکه دوربینی بود که بچه‌ها توانسته بودند تمام وجودشان را با آن همراه کنند. یکی از مهمترین آموزه‌های او این بود که دوربین باید جزء وجودتان شود، یعنی کاری کنید که وقتی دوربین شروع به ضبط کردن می‌کند، اصلا حس نکنیم که این دوربین است که ضبط می‌کند، بلکه حس کنیم یک انسانی است که ناظر بر آن وقایع است و دقیقا آن را بازگو می‌کند، ولی در دوران جدید و در سری آخر روایت فتح دوربین مرتضی روی سه پایه آمده بود، نمی‌دانم چطور او به این نکات رسیده بود، او اصلا اعتقاد نداشت که دوربین در جنگ روی سه پایه باشد. اگر کسی این کار را می‌کرد از آن سکانس استفاده نمی‌کرد تا به نوعی تنبیهش کرده

**آقا مرتضی حتی راجع به نوع انتخاب همسر هم به بچه‌ها مشاوره می‌داد. تاکید داشت بچه‌ها زود از زواج کنند. اینها نکاتی بودند که سید مرتضی به همه سفارش می‌کرد. خاطرم هست یکی از بچه‌ها در زندگی مشترکش مشکلی داشت و از طریق او توانست مسائل خانوادگی‌اش را حل کند. این نشان می‌داد که این فرد چقدر در زندگی خودسازی می‌کند تا بتواند راهنمای دیگران باشد.**

باشد. ولی در این مجموعه دوربینش دایم روی سه پایه است، فکر می‌کنم او مجبور بود با این شرایط کار کند و قبول کرده بود که یک سری از ایده‌هایش را کنار بگذارد؛ مثل این که شما بخواید یک کار عظیمی انجام دهید توانایی‌اش را هم دارید، ولی می‌گویند ما دست‌وپای شما را هم زنجیر می‌کنیم و در حد یک متر می‌توانید جابه‌جا شوید، ولی باید تا یک کیلومتر بروید. فکر می‌کنم مرتضی استراتژ را زده بود تا به نوعی یک فراخوان بدهد که بچه‌ها ببینند و کار کنند. برای خود من به‌طور غیر مستقیم پیام داده بود که بروم و او را ببینم. بعد از این که چند تن از دوستانمان در عملیات کربلای ۵ شهید شدند، می‌گفت: ما در زمینه آموزش خیلی سستی کردیم و این باعث شد که صدمه بینیم و اکیتمان ناقص شود.

گاهی پیش آمد که دو اکیب به یک اکیب تبدیل می‌شد علتش هم این بود که بچه‌ها نتوانند دوباره همان توانایی و کارایی لازم را داشته باشند. مجبور شدیم یک فراخوان بدهیم، و به نیروهای بسیجی آموزش بدهیم، ولی تا آنها خواستند تجربه کسب کنند، جنگ تمام شد. اینها یک پازل به هم پیوسته است که اگر کنار هم بگذارید، می‌بینید که مرتضی نسبت به کاری که اوایل انجام می‌داد تغییر کرده بود. او اهل مطالعه بود و بر خلاف این که تحصیلات آکادمیک در زمینه سینما نداشت، ولی چون مهندس معماری بود تمام ابعاد مسائل هنری را می‌دانست، به ادبیات باستان و معاصر، هنر اروپا و شرق اشراف داشت. ممکن بود مرتضی نسبت به امکانات فنی و تجهیزات اشرافی نداشته باشد ولی نسبت به هنر بسیار آگاه بود. گاهی پیش می‌آمد با بچه‌ها صحبت می‌کرد و نقاط ضعف هنر غرب را می‌گفت، روی هنر شرق تکیه می‌کرد و تشریح می‌کرد که هنر شرق در ابعاد مختلف چه حسن‌هایی دارد. من نمی‌خواهم زیاد وارد این جزئیات شوم، یکی از دلایلی که سبک و روش کاری بچه‌هایی که با او کار می‌کردند با کسانی که بعدا مشغول شدند متفاوت شد، این بود که او دائم آموزش حین خدمت برای بچه‌ها داشت. از هر ده نکته، یکی را هم در کار خودمان به کار می‌بردیم و نتیجه کاملا مشخص می‌شد. اگر اشتباه نکنم سال ۷۱ بود که به بوسنی رفتم و مجموعه‌ای را آن‌جا ساختم. این کار در گروه جهاد انجام شده بود و آن موقع مرتضی به حوزه هنری رفته بود، دومین قسمت مجموعه که پخش شد، بچه‌هایی تماس گرفتند که این را آقای اوینی کار کرده است؟ یعنی به نوعی رد پای مرتضی در مجموعه قابل رویت بود. البته اگر نقایص هم وجود داشت به من برمی‌گشت، چون هنوز درک مرتضی را پیدا نکرده بودم. نوع نگاه دوربینی که مرتضی نسبت به سوز به ما نشان داده بود، بسیار از دیگران متفاوت بود. کارهای یگري را هم که با دوستان و در مقام مدیر فیلم‌برداری انجام می‌دهم، ناخوسته زوایایی می‌بندم که کارگردان شناختی نسبت به آن ندارد و همیشه با خودم کلنجار می‌روم که در این قضیه دخالت نکنم تا او (کارگردان) بتواند ذهنیتش را به من منتقل کند. او چه تأثیری در شما گذاشت؟

من حدود ۲۱ سالگی با شهید اوینی آشنا شدم، زمانی که هر

جوانی در پی یافتن الگویی است. بنده در خانواده‌ای مذهبی بزرگ شدم و زندگی کردم، خوشبختانه به آفات قبل از انقلاب هم نرسیدم. انقلاب شرایطی را ایجاد کرده بود که محیط‌ها صمیمی بود و انسان‌ها سعی می‌کردند از سر وظیفه و نه از سر اجبار کار کنند. طبیعتا این بستری بود که انسان دنبال کسی بگردد که همه‌جوره بشری را درک کند و بتواند آن را متعالی کند. حسن سیدمرتضی این بود که با دنیای روشنفکری قبل از انقلاب کاملا آشنا بود، در محیط علمی بزرگ شده بود، فوق لیسانس معماری داشت و در خانواده‌ای بود که نسبتا متمول بودند زندگی کرده بود. تصور کنید اینها از انسانی که دور از انقلاب بود چه می‌سازد. از آن مهم‌تر این که سیدمرتضی اهل شهر ری بود و یک علقه خاصی نسبت به من داشت، چرا که من هم اهل همان جا بودم، ما با فاصله چند محله از همدیگر زندگی می‌کردیم. آقا مرتضی جاذبه‌ای داشت که هیچ کسی نمی‌توانست بگوید من از کنار این فرد به راحتی رد می‌شوم و هیچ تأثیری نمی‌گیرم. حتی افرادی را داشتیم که خیلی مسن‌تر از او بودند، ولی از ایشان درس می‌گرفتند. اینها خصوصیه‌های ویژه ایشان بود. صمیمیت و نوع نگاه خاصی به انسان‌ها داشت و اصلا اغرب نبود نسبت به کسی ذهنیت بدی داشته باشد. حتی اگر ثابت شده باشد. او اهل محرمات بود. این تعبد باعث شده بود که او روز به روز مراحل عرفانی را طی کند. من زیاد از جزئیات کاری که او می‌کرد، خبری ندارم، ولی می‌دانم که ایشان مدتی در فراگیری زبان عربی بود تا بتواند متون عربی را بخواند. مدتی که با هم در سفر بودیم قرائت قرآن و ترجمه‌اش اصلا ترک نمی‌شد. او اهل عمل بود و دانما به دنبال پالایش خودش بود. این مسئله یک فضای روحی روانی بسیار عالی در مجموعه ایجاد کرده بود. وقتی فردی در سنین جوانی به دنبال الگویی است، چه الگویی بهتر از او وجود دارد؟ از آن مهم‌تر چه شرایطی بهتر از آن که فردی که فکر می‌کنید همه آن چیزهایی که قرار است شما به آن برسید، را دارد. در زندگی شما یک نوع راهبر است که زندگیتان به نحو احسن تبدیل شود.

آقا مرتضی حتی راجع به نوع انتخاب همسر هم به بچه‌ها مشاوره می‌داد. تاکید داشت بچه‌ها زود از زواج کنند. اینها نکاتی بودند که سید مرتضی به همه سفارش می‌کرد. خاطرم هست یکی از بچه‌ها در زندگی مشترکش مشکلی داشت و از طریق او توانست مسائل خانوادگی‌اش را حل کند. این نشان می‌داد که این فرد چقدر در زندگی خودسازی می‌کند تا بتواند راهنمای دیگران باشد. یادم هست این‌اواخر سیدمرتضی به هم‌ریخته بود، ما به او گفتیم که کم آوردی! همین حرف باعث شده بود که او مدت‌ها کار را تعطیل کند. چون ما توقع نداشتیم کسی که سمت مرشدی را دارد، کم بیآورد. خودش می‌گفت: این مجادلات باعث شد بتوانم دوباره خودم را احیا کنم. وقتی یک چنین روابطی بین انسان‌ها حاکم است دیگر آن روابط بیرونی جایی برای مطرح شدن ندارد. علاوه بر این سیدمرتضی اصلا در این وادی‌ها نبود، چنان در جمع می‌نشست که همه فکر می‌کردند یک کارمند معمولی است. نوع پوشش او هم همین گونه بود ایشان می‌گفت: من فکر می‌کنم این جاسگر من است و بالباس بسیجی می‌آمد. گاهی پیش آمده بود در محیط سازمان ایشان را به تمسخر می‌گرفتند، اصلا به خودش عیب نمی‌دانست، ولی برای ما خیلی سنگین بود. من می‌پرسم: شما چرا طوری لباس می‌پوشید که بقیه این حرف‌ها بزنند؟ برای گوینده‌ها خیلی مهم بود که کسی مثل مرتضی حاضر است در دوبلاژ با آن لباس و آن شرایط ظاهر به آن جا برود و حرفش را هم بزند. مسئول دوبلاژ می‌گفت: این‌جا چه خبر است که با این لباس می‌آید؟ واومی‌گفت: مگر این‌جا کاسخ است؟ معتقد بود که انسان‌ها مهم هستند و باید روابط انسانی بین ایشان حاکم باشد، نباید روابط ریسی و مرئوسی حاکم باشد. آن‌جا که نیاز بود حرفش را می‌زد یا وجود آنکه وقتی عصبانی می‌شد لکت زبان می‌گرفت و سعی می‌کرد آن را پنهان کند و اجازه ندهد این

اتفاق بیافتد. ولی وقتی قضیه حاد می شد به خاطر این که حرفش را به طرف بزند، تحمل می کرد و این شرایط را به خودش می خرید. مرتضی این طور نبود که سر اصول و مسائل مبنایی کوتاه بیاید.

آوینی به نوعی روشنتر و مروج روشن فکری دینی و اندیشه های بعد از انقلاب بود. شما در جایی می گوید که مرتضی از روشنفکری حذر می کرد، در حالی که بعد از جنگ در سوریه و در بعضی مقالاتش که نگاه می کنیم گویا می خواهد بخشی از آرمان های انقلاب اسلامی را تئوریزه کند و راجع به آنها روشنگری کند. نکته جالب برای من این است که او در اولین واکنش و اولین اثر سینمایی هنری خودش به بلوچستان و بشاگرد می رود، یعنی در آرمان های انقلاب اسلامی عدالت برایش خیلی مهم است. می خواهم این آیین روشن فکری را از دیدگاه شما بشناسم؟

فکر می کنم چون شرایط فعالیت او در تلویزیون محدود شده بود و دیگر نمی توانست در آن کار کند به روزنامه نگاری تن داد، وگرنه او معتقد بود که به خاطر فراگیر بودن رسانه ای مثل تلویزیون این جای بهترین سنگری است که می توان در آن کار کرد. او به این نکته رسیده بود که اگر ما می خواهیم حرفی برای گفتن و تفکر و روشنفکری دینی داشته باشیم، باید مسائل نظری را خوب بررسی کنیم. من یادم هست بعد از جنگ شاید حدود سال ۷۰ بود که بنیاد فارابی سمیناری راجع به بررسی سینمای انقلاب و جنگ برگزار کرد، آقا مرتضی را هم دعوت کرده بودند. همه این حرف ها را آن جازد. متأسفانه بد برخورد کرده بودند و بعضی ها به حرف هایش خندیده بودند، چون او برخی از فیلم هایی که بعد از انقلاب ساخته شده بود را نقد کرد، فکر کنم بعد از آن جلسه به این نتیجه رسیده بود که برای گفتن این حرف ها باید آنها را تئوریزه کنیم و بحث های نظری را حل کنیم. معتقد بود باید این خطوط را برای بچه های مسلمان که نسبت به این مسائل اعتقاد دارند، روشن کنیم.

از همه مهم تر این که انقلاب اسلامی در زمینه هنر چه می خواهد بگوید. درست است که کارهای ما در سینمای داستانی و شاید هم در زمینه مستند جستجو گریخته شده بود، ولی تعداد این کارها این قدر زیاد نبود که بتوان بر آنها تکیه داشت. از سوی دیگر انقلاب اسلامی در زمینه های سیاست، اقتصاد و زمینه های مختلف آرمان هایش را مطرح می کرد، ولی تازه زمینه ای پیش آمده بود تا در این موارد صحبت کند. انقلاب که پیروز شد متأسفانه آثار می های بخش های مختلف کشور و بعد هم جنگ فرصتی برای این مسایل نگذاشت. جنگ هم به نقطه ای رسیده بود که ما از لحاظ بیرونی نمی توانستیم جا بیاندازیم که چه اتفاقی افتاده، باید جنگ را در این نقطه به پایان برسانیم. اینها مسائلی بود که ما باید به آنها پاسخ می دادیم. سید مرتضی با همان وظیفه ای که آن جا حس کرده بود، این جا آمده بود تا نسبت به آن کار کند. دیدگاه ها را نظری کند و بگوید که یک روشنفکر مسلمان چگونه می تواند فکر و عمل داشته باشد. اگر مقالات پراکنده ای که سید مرتضی در همان زمانی که فیلم سازی می کرد را جمع آوری کرده و روی آنها کار کنیم، متوجه می شویم که آرام آرام در این زمینه استارت می زد تا کسانی که می توانند با او کار کنند دور و برش جمع شوند.

وقتی الان چشم هایتان را می بینید اولین ویژگی و خاطره ای که از او به ذهنتان می آید، چیست؟ فکر می کنم اولین چیز صمیمیت و حسن خلقی بود که بانی پسر داشت، من رفتار سید مرتضی را در شرایط مختلف دیده بودم. خصوصاً اگر طرف مقابلش کسی بود که نسبت به آرمان های او پایبند بود، آقا مرتضی عجیب نسبت به او بندگی می کرد. من این لغت بندگی را به کار می برم، چون جایی به

### اگر مقالات پراکنده ای که سید مرتضی در همان زمانی که فیلم سازی می کرد را جمع آوری کرده و روی آنها کار کنیم، متوجه می شویم که آرام آرام در این زمینه استارت می زد تا کسانی که می توانند با او کار کنند دور و برش جمع شوند.

خاطرم هست که برای یک سبجی یک کاری انجام داد، بچه ها گفتند: چرا چنین می کنی؟ گفت: اگر آن جایگاهی که برای او تعریف شده، به آن رسیده باشم و من توانسته باشم در آن جایگاه به او خدمتی کنم، همین برای من بس است. سید مرتضی نسبت به افراد واقعا انسانی فکر می کرد؛ انسان ها محترم هستند و به آنها در هر مقام و مرتبه ای باید نگاه انسانی داشت، در جهت رفع مشکلات آنها قدم برمی داشت، بخش عمده کارهایی که ما در جهاد انجام می دادیم راجع به محرومیت بود. سید مرتضی با تمام وجود از کار دفاع می کرد چون کسانی بودند که نسبت به این قضیه انتقاد داشتند و می گفتند: نباید نسبت به مسائل این طور برخورد کنید، اما سید مرتضی می گفت: ما باید نسبت به واقعیت ها و انعکاس آنها تلاش کنیم. هفت قصه از بلوچستان به لحاظ بحث فیلم سازی کاری است که از صبح تا غروب فیلم برداری شده، ولی سید مرتضی چنان پرداختن نسبت به این موضوع دارد، که شما هر زمان این فیلم را ببینید، نسبت به این فیلم و اتفاقاتی که در این مملکت افتاده، یک نوع هزارد پنداری پیدا می کنید. نگاه او به فقر، محرومیت، عقب افتادگی و خیلی مسائل دیگر انسانی بود، حتی از انسانیت هم گذشته بود؛ یک موقع شما می گوئید من اینقدر به انسان مقابلم خدمت می کنم که خودم به زحمت نیافتم، ولی او خودش را به زحمت می انداخت. سید مرتضی شدیدا در پی این بود که این طور اخلاق را همگانی کند. شما در هر جا و هر دوره ای که دنبال آقا مرتضی بگردید و از آدم هایی که اطرافش بودند، بپرسید، می بینید این ویژگی ها را داشته، شاید به لحاظ شرایط زمانی و مکانی اینها کم رنگ تر و پررنگ تر شده باشد، ولی از وجود او دور نشده است. خیلی از افراد همین طور خودشان را تربیت کردند و سعی کردند دنبال این خصیصه باشند و مشکلات روزمره و بد اخلاقی باعث نشود که از این باطن انسانی دور شوند و بگویند چون شرایط این طوری است ما این طور فکر و عمل می کنیم، این



بازترین نکته و ویژگی سید مرتضی است. خاطره از مرتضی خیلی زیاد هست. ایشان مدتی روی شیوه های خودسازی بچه ها کار می کرد. این نکاتی است که نمی توان زیاد روی آن مانور داد، بیشتر درونی است. حتی روی نوع خوراکی بچه ها حساس بودم مثلاً معتقد بودم که خوردن گوشت به اندازه ای که آئمه سفارش کردند. خاطرم هست راننده ای داشتیم که خیلی شکم پرست بود و نسبت به خوردن حساسیت های خاصی داشت. سید مرتضی هنگام غذا خوردن به او می گفت: فکر می کنم صدای گربه در آمد، باید کنار کبابی بایستیم، چون او در سفر عجیب تاکید داشت که هر روز نهار کباب بخورد، ولی ما به خاطر حجب و حیایی که داشتیم چنین تاکیداتی نمی کردیم، بعضی مواقع حس می کنم رفتار بعضی دوستان با سید مرتضی حتی از روابط پدر و فرزندی هم خیلی بالاتر رفته بود، یعنی بعضی مواقع حس می کردند گفتن یک دیالوگ جلوی او زشت است. این برای ما نکته خیلی مهمی بود. ما همیشه سعی می کردیم در زمان هایی که سید مرتضی درگیر هماهنگی است، به آن راننده غذا دهیم تا موقعی که مرتضی هست این حرف ها را نزنند. طوری شده بود که روز سوم و چهارم خودش می گفت: من می خواهم به سراغ گربه بروم، جالب است رفتار سید مرتضی باعث شده بود، خود این آدم که اصلا تقیدی به نماز نداشت، نماز بخواند و حرف هایی که خارج از ضابطه حرف های بین هنرمندان است را نزنند. خودش می گفت: آقا مرتضی باعث شده من خودم را تربیت کنم. این برای من خیلی جالب بود که سید مرتضی با یک آدمی که شاید یک هفته همراه او نبود این طور روابط صمیمانه برقرار کرده و این طور نسبت به او تاثیر گذار شده است. راننده سعی می کرد گفته های سید مرتضی را برای خودش به عمل برساند.

گاهی پشت فرمان عصبانی می شد و چیزی می گفت، مرتضی به او می گفت: اول صدای توبه او نمی رسد و به خودت برمی گردد، ثانیاً سعی کن همین جا یاد بگیری که عصبانی نشوی و با مردم خوش رفتار باشی. اگر همین آدم در روز ده بار این رفتار را داشت بعد از آن سفر ۵ بار شده بود. این نشان می داد که این اثر تربیتی نوع برخورد سید مرتضی است که در کمال متانت، خنده و خوش رویی سعی می کرد مسائل تربیتی را به طرف منتقل کند. او نسبت به هدایت انسان ها خیلی تاکید داشت و این که ما باید اهل زانو زدن در محضر اساتید باشیم. اگر در طول سال فرصتی پیش می آمد پای درس آقای جوادی آملی یا حاج آقا مجتبی تهرانی می رفت. شب هایی که از تیرمون سخنرانی داشتند، پای تلویزیون می نشست و نکته برداری می کرد. سید مرتضی می گفت: درست است که ما نمی توانیم بدون واسطه با امام رابطه داشته باشیم ولی صحبت ها و پیام های ایشان دستورالعملی هایی برای ماست، مثل فرمانده که به سربازش می گوید فلان کار را انجام بدهد. خط فکری که او در جلسات طرح و برنامه می داد، بخش عمده اش در این زمینه بود، چون من خودم خیلی علاقمند به کلام امام بودم می دیدم که این نکته را دقیقاً از صحبت های ایشان در آورده است. روزی همین مسئله را به او گفتم، گفت: من دقیقاً همین کار را می کنم. او طبیعتاً اهل ولایت و عمل به دستورات امام بود. یادم هست در رحلت حضرت امام می گفت: باید تمام امکانات مان را بسج کنیم تا واقعه تشییع حضرت امام ثبت شود، حتی اگر یک فریمش را استفاده نکنیم برای تاریخ بشریت بگذاریم که ببینند این ملت چگونه به امام وفادار بودند. در آن یک هفته ارتحال امام تمام وقت با دوربین و بی سیم هایی که در اختیارمان گذاشته بودند به ما می گفت کجا برویم و چه چیزی را بگیریم. سید مرتضی یک کارگردانی این سبکی هم در آن مجموعه یاد بار



مهربان هم داشت.

در دوران حیات امام، اگر ایشان نکته‌ای راجع به مسائل جنگ می‌گفت آقا مرتضی آن را آنالیز می‌کرد و به ما نشان می‌داد که چطور می‌شود راجع به آن کار کرد و برنامه ساخت. او عجیب به بحث اعزام نیرو و راهیان کربلا توجه داشت. چون آن زمان برای اعزام نیرو شیوه خاصی وجود داشت. بحث راهیان کربلا زمانی بود که جبهه‌ها با کمبود نیروی بسیجی مواجه شده بودند و این برای مسئولین جنگ خیلی مهم بود. زمانی که با سپاه ارتباط برقرار کرده بودیم، به نوعی خواسته‌های سپاه در رسانه ملی هم برایمان مطرح می‌شد، که ما باید در چه زمینه‌هایی کار تبلیغاتی انجام دهیم. یکی بحث‌ها بحث جذب نیرو از طریق تبلیغات بود، چون واقعا در آن دوران تبلیغات ما ضعیف بود. وقتی من به آن دوران نگاه می‌کنم، می‌بینم چطور یک برنامه نیم ساعته که ما داشتیم، تاثیر داشت. بعد از آن برنامه خود بچه‌های سپاه می‌گفتند ۳۰۰ درصد افزایش نیرو در سراسر کشور داشتیم. سیدمرتضی روی آن یک کار وسیع فکری کرده بود. قضیه را از تهران فراتر گرفته بود و روی استان‌ها با ویژگی‌های خاصی کار کرده بود؛ مثلا ما باید حتما اعزام نیروی قم و مشهد را می‌گرفتیم. به خاطر وجه مذهبی و آن اعتقادات دینی که مردم نسبت به امام رضا داشتند و قم هم، چون پایگاه روحانیت است، مهم بود. این که روحانیت خودش چه طرز فکری در این قضیه دارد، این به نوعی شارژکننده قضیه بود. مثلا در قضیه اعزام اگر اشتباه نکنم، استان‌ها را تقسیم کرده و اکیپ‌هایی به آن جا فرستاده بودیم، ولی استان‌های درگیر جنگ را حذف می‌کردیم، چون می‌خواستیم بگویم نیرو از پشت جبهه می‌آید. این نکات در کاری که می‌کردیم خیلی مهم است وگرنه تلویزیون هر شب می‌گفت فلان جانپرو اعزام کرده است. آدم‌ها در پنج سنی مختلف گزارش نشان می‌دادند ولی ما روی این آدم‌ها کار می‌کردیم، نوع پشتیبانی خانواده‌ها را دنبال می‌کردیم، از زندگی کار و حضورشان در جنگ به‌طور پیوسته تصویر می‌گرفتیم که بگویم این فرد چه وقت، کجا و چگونه در جنگ حضور دارد و مخاطب این را ببیند نه این که در حد یک دیالوگ باشد. یا پشتیبانی مردم در یک روستا یاد دارم ما در این زمینه تصویر داریم. تصویر پیرزنی که با سه، چهار تخم مرغ آمده و می‌گفت این تمام دارایی من است که به جنگ می‌دهم. اینها برای خود من ایجاد شغف می‌کرد و بارها شده بود که در این صحنه‌ها پشت

### در دوران حیات امام، اگر ایشان نکته‌ای راجع به مسائل جنگ می‌گفت آقا مرتضی آن را آنالیز می‌کرد و به ما نشان می‌داد که چطور می‌شود راجع به آن کار کرد و برنامه ساخت. او عجیب به بحث اعزام نیرو و راهیان کربلا توجه داشت. چون آن زمان برای اعزام نیرو شیوه خاصی وجود داشت.

او می‌گفت: دقیقا من هم همین جا گریه کردم. اعتقادات ما روی مخاطب هم تاثیر گذاشته بود. سیدمرتضی می‌گفت: باید نسبت به این موضوعات درک داشته باشی. این نکاتی است که ما از کارهای او در نیابردیم، به من می‌گفت: اول چند اعزام برو فقط تماشا کن، من می‌گفتم: در یک اعزام ۲۰ نفره برای شما چه بیاورم، به من می‌گفت: تو برو در می‌آوری و همین اتفاق هم می‌افتاد. آن جا دیدم عده‌ای در پایگاهی سبزی پاک می‌کنند، کنار آنها یک عده در حال لباس پوشیدن هستند، کنار آنها یک خانواده شهید است که اگر اشتباه نکنم چیزی برای کمک به جبهه آورده است. وقتی برگشتم گفتم: حاضرم روی حرف‌هایت قسم بخورم که شدنی است، چون وقتی من همه اینها را در یک صبح و بعد از ظهر گرفتم، وقتی یک قسمتی را می‌بینید فکر می‌کنید روی آن چند روز کار شده است. بعضی مواقع که خودمان درگیر می‌شدیم به حرف آقا مرتضی می‌رسیدیم که می‌گفت اگر خودت درگیر شوی و به لحاظ وجودی به آن برسی، چنان از بین آنها می‌توانی سوزده‌ها را استخراج کنی که اصلا نسبت به این قضیه مشکل نداشته باشی و واقعا همین اتفاق هم می‌افتاد. این قضیه باعث شده بود که ما در استان‌ها روی نکات خاصی کار کنیم، در صورتی که سپاه هماهنگ می‌کرد ما برویم حتما یک صف طولی آدم‌ها را بگیریم چون فکر می‌کردند این تاثیر گذار است. ما مجموعه‌ای راجع به کمک مردم محروم به جنگ کار کردیم. آقا مصطفی (دالایی) در روستاهای اطراف تهران کار می‌کرد و نشان می‌داد که پدر شهیدی که در یک خانه نامناسی راجع به فرزندانش می‌گوید. این پدر چهار پسر داشته و همه آنها هم شهید شدند. من راجع به نجف آباد کار کردم، ما ابتدا اطلاعات اولیه را از مراکز که نسبت به این موضوع اطلاعات داشتند، می‌گرفتیم بعد خودمان حضوری راجع به این قضیه کار می‌کردیم. می‌خواستیم نشان دهیم که چطور بچه‌های کوچک می‌خواهند به جنگ بروند ولی ما اجازه نمی‌دهیم. به طور اتفاقی ماه به ستاد اعزام پشتیبانی جنگ نجف آباد رفتیم، بچه‌های حدود ۱۳ ساله آن جا آمده بود. شاید یک سوم یا دو بچه به داخل ماشینی که در حال حرکت به سمت منطقه است، می‌دوید، بیرونش می‌کنند، دوربین ما هم تعقیبش می‌کند. او گریه می‌کند و به کسی متوسل می‌شود. یکی از



دوربین گریه می‌کردم و وقتی برای مرتضی تعریف می‌کردم می‌گفت درست اتفاقی است که برای من هم افتاده است. جالب است که بگویم موردی بود که به سیدمرتضی گفتم: من این جا را می‌گرفتم چنان اشک در چشمم جمع شده بود که اصلا قادر را نمی‌دیدم و وبزور را بسته بودم - چون فیلم ۱۶ این طور است که اگر چشم فیلم‌بردار به وبزور تجسید و نور از پشت بیاید نکاتی می‌سوزد - تا احساسات خود را به نحوی بروز دهم،

آنها می‌توانند موضوعات جدید را استخراج کنند و به آن‌ها بپردازند. به نظر می‌رسد سیدمرتضی خودش را با همه ابعاد جنگ درگیر می‌کرد. زمانی که بحث بمباران شهرها بود رعب و وحشتی ایجاد شده بود، دشمن تاثیر خودش را گذاشته بود و در روز روشن موشک می‌زد. سیدمرتضی تاکید داشت و به من تکلیف کرده بود که باید دوربین را در این شرایط ببینیم، بمباران در شب بوده یا روز؟ بمباران باعث تلفات شده یا هیچ اتفاقی نیافتاده است؟ کاری که مردم می‌کنند چیست؟ اینها باید همه کنار هم باشد، یکی دو قسمت مجموعه روایت فتح در مورد این قضیه است قصه از یک بمباران شروع می‌شود و اتفاقات مختلفی می‌افتاد بچه‌های خنثی سازی آمده بودند تا موشکی که وسط یک ساختمان خورده بود را خنثی کنند. بعد می‌رفتیم جایی که تلفات داشت آدم‌ها گریه می‌کردند آخرش را به این ختم می‌کردیم که تعدادی بچه مهد کودک در حال درست کردن سنگر هستند. ما خارج از عرف مادی زندگی عمل نمی‌کردیم. از آن سمت اتفاقاتی که در جامعه می‌افتاد، چیزهایی که ذهنیت خودمان بود، شعراهایی که در انقلاب داده بودیم ما اهل مبارزه هستیم... همه اینها در کار بروز می‌کرد، اینها خلایق‌هایی بود که او انجام می‌داد.

شما کسی هستند که از نزدیک با شهید آوینی برخورد کردید و ابعاد مختلف زندگی سینمایی، فکری و خانوادگی ایشان را می‌شناسید، این سوالی است که از تمام دوستان در این مصاحبه ها می‌پرسم، به نظر شما در حال حاضر شکل و شیوه معرفی و تصویری که از شهید آوینی به نسل سوم به عنوان شخصی قابل توجه در تاریخ ارایه می‌شود، تصویر درستی است؟ اگر آسیب‌هایی دارد باید به کدام قسمت‌هایش بیشتر پرداخته شود؟

من معتقدم که فوق العاده کار اشتباهی انجام می‌شود. او لا ما برای معرفی یک انسان، باید نحوه نیست یافتن به او و ویژگی‌هایش را ترسیم کنیم. این شدنی نیست، مگر این که او بگویم او چگونه انسانی بود. کاری که مناسفانه راجع به خیلی از فرماندهان سپاه هم کردند. من راجع به شهید خرازی اشاره کردم او در منطقه وقتی من را دیدم، مثل کسی که مجرمی را گرفته با من برخورد کرد و گفت: چه کسی به تو اجازه داده با دوربین بیایی؟ من شروع به التماس کردم ولی دوربینم را خاموش نکردم و مرتضی بعد از همان در برنامه‌ای که راجع به شهادت او می‌ساخت، استفاده کرد. این فرمانده شب‌ها هم در فراغ نیروهای بسیجی اش که به شهادت رسیده بودند، کلی گریه می‌کرده است. یکی از فرماندهان می‌گفت که ایشان شب‌ها در منطقه وقتی بچه‌ها می‌خوابیدند، پوتین‌های آنها را واکنس می‌زد. آیا آنها در روز هم طوری برخورد می‌کردند که دیگران فکر کنند آدم‌های ضعیفی هستند و دائم با آنها شوخی کنند؟ اینها انسان‌های بزرگ و فوق العاده‌ای بودند، یعنی روابطشان با انسان‌ها، نوع نگاهشان با دیگران و نوع کمکشان به انسان‌های دیگر الگو بود. از آن سمت هیچ گاه حاضر نبودند در اصولشان کوتاه بیایند، یعنی بارها برای خود بنده پیش آمده بود که شهید آوینی در حد دعوا کردن در حد فریاد زدن عصبانی می‌شد و در این طور مسائل اصلا کوتاه نمی‌آمد. با این تصویری که ارائه شده نسل سوم فکر می‌کند که اصلا نمی‌شود مثل شهید آوینی یا شهید همت شد. یادم است تلویزیون یک برنامه راجع به شهید همت پخش کرد. پسرم گفت که اگر اینها این طورند ما نمی‌توانیم این طور شویم، صحبت او برای من فوق العاده تاسف آور بود. من برای کار مستندسازی، در بعضی از سفرهای رئیس جمهوری فعلی همراه ایشان بوده‌ام. گاهی حس می‌کردم در این سفرها سیدمرتضی دوباره زنده شده، گویی سیدمرتضی دایم در گوشم می‌گوید از محرومیت بگویند از زندگی آدم‌ها بگویند. ذهنیتی که رئیس جمهور نسبت به نظام و دینش دارد باعث شده است که این آدم به آن جا بیاید و ابراز احساسات کند. آدم حس می‌کرد سیدمرتضی دوباره زنده شده و می‌گوید اینها را بگیر

مرتضی با او صحبت کرد. ایشان معتقد بود که اگر می‌خواهیم کار کنیم شرایط زمانی را نباید از دست دهیم، هم‌زمان با آن به بحث‌های نظری هم بپردازیم، تا به یک نقطه مشخص برسیم. هدف سید مرتضی خیلی غایی تر از این بود که دنبال این باشد که برای خودش سبکی درست کند، چون دنبال هدف‌های دیگری بود. این برایش فرعی شده بود و این فرعیات باعث شده بود که سید مرتضی بعد از جنگ هم به این نتیجه رسید که دوباره این مسئله را احیا کند و شهری در آسمان را بسازد. اگر شما این را با این نگاه ببینید که چقدر نقص دارد شاید از کارهایی که در دوران جنگ کرده هم بهتر نباشد. وقتی برای انسان هدف والاتری مهم باشد، از این مسائل فردی می‌گذرد به همین خاطر است که وقتی سید مرتضی رفت علمش زمین ماند و خیلی‌ها با وجودی که علم دارند نتوانستند آن را انجام دهند و در وسط میدان کار کنند تا دیگران هم از آن‌ها الگو بگیرند. در همین کارهایی که دست‌پا شکسته انجام می‌شود، می‌توان رگه‌هایی را در باره نحوه تعامل با سوژه و ریتمی که وجود دارد پیدا کنید. من قابل نیستیم که اگر بناسنت مصاحبه‌ای صورت بگیرد بد شما طرف را به استودیو ببرید، چون می‌خواهید شرایط محیطی تحت کنترل تان باشد. سید مرتضی هم به حقیقت خیلی اعتقاد داشت و می‌گفت: باید حقیقت را باز گو کرد نه این که شما همه چیز را در دست خودتان بگیرید و بعدا اجازه دهید که ببینند بر اساس انتخاب شما گزینش کند. همین باعث تمایز کار سید مرتضی شده بود. اگر شهری در آسمان را ببیند بخش عمده‌اش مصاحبه است. این مصاحبه‌ها را در بهترین استودیوهای انجام نداده بلکه به منطقه رفته است در همان نقطه‌ای که این اتفاق افتاده تصویر گرفته است، البته به نظر می‌رسد که او این قدر لیاقت پیدا کرده بود که باید یک چنین واقعه‌ای برایش پیش می‌آمد: سید مرتضی در صحنه‌های جنگ بود و در جنگ حضور فیزیکی داشت، همراه آقا کیپ می‌آمد و اصلا هم زحمت نمی‌کرد. همراه آقا کیپ ما نبود ولی دیده بودم که در آقا مصطفی حضور می‌یافت ولی حتی اظهار نظر هم نمی‌کند، این نشان می‌دهد که او در جنگ حضور داشت. یکی از حسرت‌های او همیشه بحث شهادت بود. او نگاه متفاوتی نسبت به جنگ ایجاد می‌کند و اصلا شرایط بحرانی و استرس را نمی‌دید. گاهی از روی فیلم بچه‌ها می‌گفت: فالانی این جا تیر سیدی؟ ما می‌گفتیم: نمی‌دانی این جا چه اتفاقی برای ما افتاد، می‌گفت: می‌توان برای یک جلسه ندید گرفت. باید سید مرتضی را و رای فیلم سازی و ایجاد سبک کاوش کرد. آن گاه متوجه می‌شویم شهادت یک نوع گرفتن دست مزد زحماتی بود که سال‌ها کشیده بود. بر اساس اعتقادی که داشت، می‌گفت: وقتی کسی برای خدا کار می‌کند نیازی نیست به بندهایش بگوید و کار تیراژ بخورد. این نگاه سید مرتضی به کل مجموعه بود. من معتقدم عمده ضربه‌ای که مجموعه روایت فتح خورد، بعد از رفتن مرتضی بود.

تأثیرات الان سینمای شما از دوران همکاری با او چیست؟ ایده‌آل برای خودم این است که شرایط مهیا شود تا بتوانم کارکنم. هر چند کارهایی را هم که الان انجام می‌دهم به نوعی رگه‌ای از همان کارها را دارد. وقتی من کاری انجام می‌دهم، یک تهیه‌کننده بالاسر من است که اجازه نمی‌دهد همه آنچه که در ذهن و اعتقاد دارم را اعمال کنم، طبیعتا این باعث می‌شود که از آن فضا دور شوم. ولی در پی آن هستم که چنین شرایطی را برای خودم مهیا کنم. البته نمی‌دانم چه وقت به آن برسم ولی معتقدم تا جایی که امکان دارد باید چنین کارهایی انجام شود تا یاد او زنده نگه‌داریم. چون ساختار و قالب کار کنید به طبع ما هم که افتاده همین است که توانستیم در محضر ایشان باشم و با او کار کنم. پس باید نگاهی که او به زندگی و مسائل هنری داشت را در خودم زنده نگه‌دارم. برای من همیشه این مسئله ملاک بود، اگر بتوانم روزی همه مسائل را کنار هم بگذارم شاید بتوانم بگویم که توانسته‌ام به او درس پس دهم. ■



زمینه‌ایده بده تا کار کنم و خودم را بروز دهم، ولی ما این کار را نکردیم پس چطور از این نسل توقع داریم

**یعنی این گمراهی وجود دارد؟**  
این گمراهی به علت نبود راه نیست، بلکه کسی نیست که آن را نشان دهد. به نظر می‌آید آتیه‌ای که در این زمینه متولی هستند غفلت کردند. چرا آقا در مسائل فرهنگی این قدر تاکید دارد که عمیق ببینید؟ چون باید در این زمینه کار کرد و نشان داد که شدنی است. یکی از دوستان حرف خوبی می‌زد و می‌گفت: وقتی آقا به مرتضی لقب سید شهیدان اهل قلم را داد برای من یک نکته مهم بود و آن اینکه شهید آوینی به لحاظ ادبیات تا این اندازه فردی قوی بود و استنباط کردند آقا برای ما علامت گذاری کردند که این راه‌ش است، یعنی کسی اهل هنر باشد باید اهل مبارزه هم باشد.

مگر تلوزیون تشکیلات نداشت افرادی با تجربه‌تر از ما بودند و

**هدف سید مرتضی خیلی غایی تر از این بود که دنبال این باشد که برای خودش سبکی درست کند، چون دنبال هدف‌های دیگری بود. این برایش فرعی شده بود و این فرعیات باعث شده بود که سید مرتضی بعد از جنگ هم به این نتیجه رسید که دوباره این مسئله را احیا کند و شهری در آسمان را بسازد.**

خودشان با آن ساختار پرورش یافته بودند. چرا نتوانست در این زمینه زیاد مانور دهد و قبول کرده بود مجموعه‌ای مثل روایت فتح با ساختار، شیوه و فرمول خودش کار کند. خروجی این آدم‌ها هم افزایش پیدا می‌کرد و کاسته نمی‌شد. طبیعتا امکانش نبود که با آن ساختار و قالب کار کنید به طبع ما هم که می‌خواستیم در این زمینه کار کنیم با موانعی مواجه بودیم. ولی فکر می‌کنم هنوز بچه‌ها این علقه را دارند که نسبت به این موضوع کار کنند و حتی از کارشان نقادی شود، چون آقا مرتضی معتقد نبود که کارش بی‌عیب و نقص است. یادم می‌آید همان موقع آقای حاتمی‌کیا آمد یکی، دو مورد راجع به کارهای سید

که اثر انقلاب اسلامی است. در جنگ ۳۳ روزه لبنان من هم آنجا بودم، حدود ۲۰ کیپ از تهران آمده بود. ولی ۹۰ درصد از لبنان تکان نمی‌خورند در صورتی که جنگ در جنوب و در بین بچه‌های حزب الله بود و فیلم بردارانی که اجازه می‌یافتند به منطقه بروند ایرانی بودند. متأسفانه الان باز هم این نگاه نیست یعنی نگاه کسی که آن جا برنامه‌سازی می‌کند این است که تا کنون چند موشک به بیروت خورده و چند نفر کشته شدند. ما می‌خواهیم تأثیرات انقلاب اسلامی و روح شهادت طلبی را بدانیم و به سینمای انسان‌گرایی آوینی نزدیک شویم، طبیعتا می‌گویند شهید آوینی آدم بزرگی بود ولی دیگر دست ما به ایشان نمی‌رسد. از کجا معلوم که الان صداها انسان مثل او وجود نداشته باشند؟

**به نظر شما راه چیست و باید او را چطور معرفی کرد؟**  
فکر می‌کنم اول این نگاه باید در جاهایی که نسبت به مسائل فرهنگی متولی هستند، حاکم شود و نگاه ما انسانی شود. بگویم ما می‌خواهیم این طور نسبت به هنر، سینما و مستند نگاه کنیم. من اخیرا دست نوشته‌های تعدادی از بزرگان دانشگاه را دیدم و فهمیدم که چقدر تفکرشان با تفکر آقا مرتضی نزدیک است. آنها در حال تدریس هستند و به دانشجویهایشان این مفاهیم را منتقل می‌کنند. اینها را جمع کنیم یک اتاق فکر درست کنیم و در هنرهای مختلف گسترش دهیم و به این قضیه بهای واقعی بدهیم. اگر الان بگردید شاید از یاران شهید آوینی هزاران نفر پیدا کنید که مدعی اند، ولی اگر بگویم چه تاریخی با ایشان آشنا شدید و نسبت شما با ایشان چیست می‌بینیم که اینها هیچ ریشه‌ای ندارند. مثلا در همین جنگ ۳۳ روزه فکر می‌کنم ما می‌توانستیم حرف‌های خودمان را از زبان بچه‌های حزب الله بیان کنیم. یک اصل جهانی شدن همین است. امام می‌گفتند مستضعفین را ببینید نمی‌گفتند شیعیان، سنی‌ها یا مسلمانان را ببینید. ولی ما متأسفانه حرفی برای گفتن در زمینه نداریم و این نیاز به یک سازماندهی دارد و متولی می‌خواهد که همه جانبه ببیند.

متولیان رسانه‌ای فقط برنامه می‌بینند کاری ندارند که آن را چه کسی ساخته است. من خیلی متأسفم این جمله را می‌گویم. جایی رتم که بگویم ما راجع به این موضوع کار می‌کنیم، گفتند برای ما مهم نیست که فیلم‌ساز چه کاره است. سید مرتضی معتقد بود که باید وضو بگیرد و دوربین روشن کنید. شاید شما نتوانید مثل او فکر کنید ولی اگر کسانی کار کنند که دین و مسائل اعتقادی را قبول نداشته باشند و فقط صرفا کار هنری کنند، این تبدیل به کارهایی که الان هست می‌شود و اصلا نیازی نیست که در این زمینه سرمایه‌گذاری شود. فکر می‌کنم اول باید پایه‌ها را ایجاد کنیم یعنی افراد مختلف در زمینه‌های مختلف کنار هم بنشینند و کار کنند. طبیعتا کم‌کم کنار این آدم‌ها افراد دیگری تربیت می‌شوند. آن نسلی هم که فکر می‌کنید از همه اینها جدا شده ممکن است در این حد و اندازه‌ها نباشند و چند سانت کوتاه‌تر باشند ولی اندک اندک افرادی می‌آیند و خودشان را بروز می‌دهند، از کجا معلوم که از ما بهتر نشوند؟ چرا جهان عرب در زمینه مسائل فرهنگی دایم ستاره می‌دهد، به خاطر این که از پایه فکر می‌کنند و توانست جامعه خودش را به این نقطه برسانند. من نمی‌گویم این طور کنیم چون نمی‌توانیم بگویم حضرت علی چه طور زندگی می‌کرد، یعنی نمی‌توانیم تصویر کنیم، ولی باید بگویم که آدم‌ها این طور زندگی می‌کنند و باید آنها را الگوسازی کنیم. آدم‌هایی که در اطراف ما در بخش‌های مختلف زندگی حضور دارند. مثلا کسانی که فی سبیل الله کار می‌کنند، این افراد به راحتی در دسترس هستند. اگر به شیوه‌ای که سید مرتضی کنکاش می‌کرد، کنکاش کنیم و دوست داشتنی می‌شوند، طبیعتا برای مردم هم شدنی است. به نظر من رسالت بزرگی است که اگر از دست کسی برآید و این کار را نکند، در واقع به نسل فعلی جفا کرده است. این نسل تقصیری ندارد می‌گوید به من الگو نباشد تا من الگو بگیرم، می‌گوید به من در این